

ایگرین شجاع

کورنلیا فونکه

کتایون سلطانی

رمان
نوجوان



فونکه، کورنلیا کارولینه، ۱۹۵۸-م
 Funke, Cornelia Caroline
 ایگرن شجاع / نویسنده و تصویرگر کورنلیا فونکه:
 ترجمه‌ی کتابون سلطانی
 تهران: افق، ۱۳۹۲،
 ۲۸۰ ص.
 رمان نوجوان: ۱۲۸
 978-964-369-966-6

فیبا
 عنوان اصلی: Igraine Ohnefurcht
 داستان‌های آلمانی -- قرن ۲۰ م.
 سلطانی، کتابون، ۱۳۳۵ -، مترجم
 ۱۳۹۲ / PT۲۶۷۶ / الف. ۹۱۴۸۷
 ۹۱۴/۸۳۳
 ۳۱۸۸۴۰۱

سرشناسنامه
 عنوان و نام پدیدآور
 مشخصات نشر
 مشخصات ظاهری
 فروست
 شابک
 وضعیت فهرست‌نویسی
 یادداشت
 موضوع
 شناسه افزوده
 زده بندی کنگره
 رده‌بندی دیویی
 شماره کتابشناسی ملی

Cecile Dressler Verlag GmbH, Hambro 20
 Einband und Illustrationen Von Cornelia Funke
 Copyright Text and Illustrations © 1998 by Cornelia Funke

ایگرن شجاع

رمان نوجوان / ۱۲۸

نویسنده و تصویرگر: کورنلیا فونکه
 مترجم: کتابون سلطانی
 ویراستار: مؤگن کلهر

مدیر هنری و طراح جلد: کیانوش غریب‌پور
 حروف‌چینی، تصحیح و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی نشر افق
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۶۹-۹۶۶-۶
 چاپ اول: ۱۳۹۲، ۲۲۰۰ نسخه
 لیتوگرافی: خاورمیانه • چاپ و صحافی: طب‌نگار، تهران
 © حقوق چاپ و نشر، انحصاراً برای
 مؤسسه‌ی نشر افق محفوظ است.
 نقل بخش‌هایی از متن با ذکر منبع بلامانع است.

۱۰۵۰۰ تومان

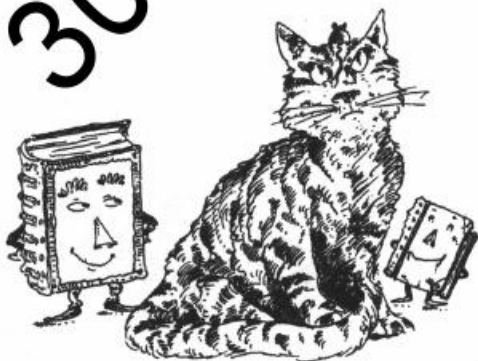


تهران، ص. پ. ۱۱۳۵ - ۱۳۱۲۵
 تلفن ۶۶۹۱۳۳۶۷
 www.ofoqco.com
 info@ofoqco.com

مؤسسه‌ی نشر افق طبق قانون بین‌المللی «حق انحصاری نشر اثر» (Copyright)

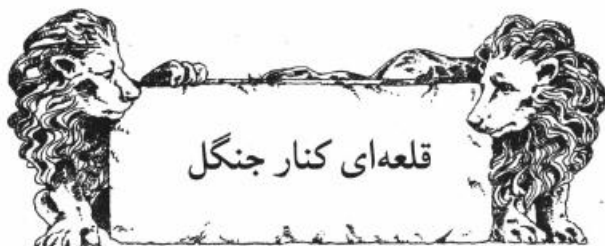
و از طریق عقد قرارداد با نویسنده‌ی اصلی (Cornelia Funke)

امتیاز ترجمه‌ی فارسی کتاب Igraine Ohnefurcht را خریداری کرد.



30BOOK





ایگرن^۱ یکهو از خواب بیدار شد. چیزی داشت روی صورتش راه می‌رفت. چیزی که چندتا پا داشت! دخترک چشم‌هایش را باز کرد و دید که عنکبوت چاق و سیاه‌رنگی در سوراخ نوک بینی‌اش نشسته. ایگرن در دنیا از هیچ چیزی به اندازه‌ی عنکبوت نمی‌ترسید. به خاطر همین با صدایی لرزان و آهسته گفت: «سیزیفوس! سیزیفوس! بیاید! شو! عنکبوت را از روی دماغم پس بزن!»

آقاگره صورت گربه‌ای و خاکستری‌رنگش را از روی شکم ایگرن بلند کرد، چند بار پلک زد، تنش را کش و قوس داد، با دهانش عنکبوت را از روی بینی ایگرن برداشت و در یک چشم‌به‌هم‌زدن آن را درسته قورت داد. به‌به!

ایگرن گفت: «آهای! من که بهت نگفتم بخورش!» آن وقت آب دهان

1. Igraine

2. Sisyphus

ایگرن شجاع

گرچه را از روی بینی اش پاک کرد، حیوان را از روی تخت هل داد پایین، از جایش بلند شد و زیر لب زمزمه کرد: «عنکبوت نشسته بود روی دماغم. آن هم یک روز قبل از جشن تولدم. حتم دارم این را نمی شود به فال نیک گرفت.»

بعد کورمال کورمال و بدون دمپایی رفت ایستاد کنار پنجره و از آنجا بیرون را تماشا کرد. چه شید درست بالای قلعه‌ی بیبرنل^۱ بود و سایه‌ی برج افتاده بود توی حیاط. کج ترها نشسته بودند روی دندان‌های نوک دیوار و داشتند تن و بدن شان را تیز می کردند. آن پایین، اسبی داشت توی طویله نفس نفس می زد.

از سیصد سال پیش بیبرنل مال اجدادش ایگرن بود. آن قلعه را پدرجد پدرجد پدر بزرگ مادرش ساخته بود (شاید هم پدر پدرجد این پدرجدها...؟) راستش ایگرن درست نمی دانست که به بالاخره کدام یک از اجدادش آنجا را ساخته بود.

قلعه‌ی بیبرنل خیلی بزرگ نبود. فقط یک برج کج و کوله داشت و ضخامت دیوارهایش حتی به یک متر هم نمی رسید. با این حال به نظر ایگرن آن قلعه زیباترین قلعه‌ی دنیا بود. در حیاط بیبرنل گل‌های وحشی از بین سنگ‌های کف زمین بیرون می زدند، در فصل بهار پرستوها زیر

1. Bibernell

سقف برج لانه می‌کردند و توی خندق قلعه، زیر نیلوفرهای آبی، چند مار وول می‌زدند؛ مارهایی که ایگرن با دست به‌شان غذا می‌داد.

از دروازه‌ی قلعه دوتا شیرسنگی مراقبت می‌کردند. شیرها آن بالا بالاها، درست روی لبه‌ی دیوار، جا خوش کرده بودند و هر وقت ایگرن خزه‌ها را از روی یال و کوپال‌شان می‌تراشید، مثل بچه‌گره خرخر می‌کردند. با این حال اگر غریبه‌ای به آنجا نزدیک می‌شد، شیرها با عصبانیت دندان‌های سنگی‌شان را به نمایش می‌گذاشتند و نوع‌های ترسناک می‌کشیدند، جوری که حتی گرگ‌های جنگل هم از ترس می‌رفتند پشت درخت‌ها قایم می‌شدند.

قلعه‌ی بیبرنل غیر از شیرها هیچ‌کدام دیگه‌ای دیگر هم داشت. از بالای دیوارهای قلعه، چهره‌های سنگی و نیلوفرهای پائین را می‌پاییدند و برای غریبه‌ها شکلک‌های ترسناک در می‌آوردند. هر وقت ایگرن بینی صورتک‌ها را با پر عقاب قلقلک می‌داد، طوری غش‌غش می‌خندیدند که مدفوع خشک کبوترها ریزریز از روی دندان‌های دیوار پائین می‌ریخت. صورتک‌ها با دهان‌های گل‌وگشادشان گلوله‌های توپ را قورت می‌دادند و با دندان‌های تیزشان تیرهای آتشین را می‌جویدند. چنان از این کار لذت می‌بردند که انگار در تمام دنیا چیزی به خوشمزگی گلوله‌ی توپ و تیرهای آتشین نبود. البته سال‌ها بود که چهره‌های ترسناک و سنگی نه به گلوله‌ی توپ دندان زده بودند و نه به نیزه‌های آتشین. آخر از چند سال پیش دیگر کسی به بیبرنل حمله نکرده بود. اما آن وقت‌ها، قبل از اینکه

ایگرن شجاع

ایگرن به دنیا بیاید، قلعه‌ی بیبرنل بارها و بارها مورد حمله‌ی دشمن قرار گرفته بود، چون خانواده‌ی ایگرن کتاب‌های سحرآمیزی داشتند و خیلی از مردهای قلدر و پرزور دل‌شان می‌خواست کتاب‌های آن‌ها را به‌چنگ بیاورند. به‌خاطر همین چندبار شوالیه‌های راهزن، لُردها، خان‌ها و حتی دوتن از پادشاهان به‌قصد دزدیدن کتاب‌ها به بیبرنل لشکرکشی کرده بودند. اما حالا دیگر شجاع آرام‌تر شده بود.

ایگرن گربه‌اش سیزیفوس را هم کنار خودش، روی تاقچه‌ی زیر پنجره نشاند.

پرسید: «این بوهای خوش به بینی تو هم می‌رسند؟» و بعد هوای خنک سحرگاهی، بوی هوس‌انگیز خاک‌ن و سسل و شبدر را با بینی‌اش بالا کشید. از بالاترین پنجره‌ی برج، بزرگ‌نور صورتی‌رنگ و لرزانی می‌افتاد توی آسمان سحرگاهی. اتاق کار آنا لامورا (کتاب و ملیسانده‌ای زیبا پشت آن پنجره بود. در تمام آن منطقه، یعنی از انگل پیچ‌پیچی گرفته تا تپه‌های غول‌آسا، آن‌ها ماهرترین افسون‌گران آن روزگار بودند.

درحالی‌که سیزیفوس گوش‌هایش را حسابی سیخ کرده بود، ایگرن با نگرانی در گوشش گفت: «چرا دارند صبح به این زودی جادو می‌کنند؟ غلط نکنم حتی صبحانه هم نخورده‌اند. یعنی می‌ترسند هدیه‌ی تولدم

به‌موقع آماده نشود؟»

بعد با عجله چندتا پروانه‌ی بید را که رفته بودند توی شلوار پشمی‌اش با دست پس زد، شلوارش را پوشید و بالاپوش زنجیری پدرِ پدرِ بزرگش، جناب پلیاس بیبرنل را به تن کرد. دخترک از روزی که بالاپوش زنجیری را در انبار مهمات قلعه پیدا کرده بود، وقت و بی‌وقت می‌پوشیدش. هرچند که آن بالاپوش تنش زار می‌زد و آن‌قدر بلند بود که تا زانویش می‌رسید.

آلبرت^۱، برادر بزرگ ایگرن می‌خواست مثل پدر و مادرش افسون‌گر بشود، اما به نظر ایگرن جادوچنان کار خیلی کسل‌کننده‌ای بود. دخترک اصلاً حوصله نداشت وردها را یاد بگیرد و فهرست مواد لازم را برای تهیه‌ی پودرها و عصاره‌های جادویی به‌خاطر بسپرد. از تصور اینکه آدم باید اسم تمام آن چیزها را حفظ کند، دچار سردرد می‌شد. ایگرن به‌جای این‌جور کارها ترجیح می‌داد مثل پدرِ پدرِ بزرگش، جناب پلیاس فون بیبرنل^۲ شوالیه‌ی معروفی شود. پدرِ پدرِ بزرگ ایگرن شوالیه‌ای بود که در مسابقه‌های شمشیرزنی شرکت می‌کرد و شب و روزش پر از ماجراهای هیجان‌انگیز بود. آلبرت به رویایی که خواهرش در دل می‌پروراند می‌خندید، اما خب چه می‌شود کرد. این کار، عادتِ برادر

1. Albert

2. Pelleas von Bibernell

ایگرن و خانواده‌اش در قلعه‌ی بیبرنل زندگی می‌کنند، قلعه‌ای با شیرهای سنگی نعره‌کش و کتاب‌های سخنگو و خندقی پر از مار. پدر و مادر ایگرن جادوگرهایی بسیار ماهرند. حتی برادرش البرت هم جادو بلد است. اما ایگرن به جای این کارها دایم شمشیرزنی تمرین می‌کند، با این امید که روزی شوالیه‌ای معروف شود. روزی پدر و مادر ایگرن موقع جادو دچار اشتباهی لپی می‌شوند و یک‌دفعه به شکل دو بچه فیل در می‌آیند. متأسفانه در همان روز **آسموند ناچنس هم به سمت بیبرنل لشکرکشی می‌کند. حالا این ایگرن است که باید برای نجات پدر و مادر و دفاع از قلعه دست به کار شود.**

Cornelia Funke



30BOOK

کورنلیا فونکه (۱۹۵۸) یکی از معروف‌ترین نویسندگان آلمانی است. او تا به حال بیش از ۶۰ کتاب برای نسل نو نوشته است. در سال ۲۰۰۵ مجله **تایمز** نام او را در فهرست ۱۰۰ چهره‌ی تأثیرگذار قرار داد.

